

روشن‌نوا



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی



می‌وزد از هر طرف
بوی گندم بوی عطر
نور رحمت می‌رسد
از نماز عید فطر





https://www.roshdmag.ir/u/319
ارتباط با مرکز بررسی آثار



کانال مجله‌ی رشد نوآموز:
@roshd_noamooz
در پیام‌رسان شاد منتظر شما هستیم.



برنام خدا

نوآموز

۷



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

کمیته به نیتوان از برترین
صدقه‌هاست.

اللهم صل على محمد
و آل محمد
و عجل قبرتهم

- ◆ ماهنامه‌ی آموزشی و تربیتی
- ◆ برای دانش‌آموزان پایه‌های دوم و سوم ابتدایی
- ◆ دوره‌ی چهارم ◆ فروردین ۱۴۰۳
- ◆ شماره‌ی پی‌درپی ۳۵۰
- ◆ مدیرمسئول: محمّد صالح مذنبی
- ◆ سردبیر: نفیسه نجفی قدسی
- ◆ مدیر داخلی: مریم سعیدخواه
- ◆ ویراستار: سعیده نادرپور
- ◆ مدیر هنری: کورش پارسا نژاد
- ◆ طراح گرافیک: نگین حاج‌زوار
- ◆ شورای برنامه‌ریزی: غلامرضا حیدری ابهری، حسن دولت‌آبادی، محمّدعلی ارجمند، محمّد رضا رشیدی
- نشانی دفتر مجله:

- تهران، خیابان ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۷۰
- صندوق پستی: ۱۵۸۷۵-۶۵۸۱
- تلفن: ۰۲۱-۸۸۴۹۰۳۱۱
- امور مشترکین: ۰۲۱-۷۷۶۳۳۲۰۸
- نمایر: ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۷۸
- چاپ و توزیع: شرکت افست

نصرتگر جلد: امین دریانورد

نصرتگر تقویم:
نجمه آقاخان زادی

شماره جلد: محمّد رضا رشیدی

۲۳ معرفی کتاب

۲۴ مورا و نِلا

۲۶ شهر بهار نارنج

۲۸ سرگرمی

۱۰ داستان نویسان کوچک

۳۲ قهرمان‌های پنهان

۱ توپ پاره

۲ شعر

۴ کچا پرویم؟

۸ قلک زرافه‌ای

۱۰ داستان نویسان کوچک

۱۲ ماه خوب سارا

۱۴ مراقب فنجان‌ها باش

۱۵ آینده‌ی سپرما

۱۶ مثل دانشمندا

۱۸ فیل کوچولو و آفتاب پرست خجالتی

۲۰ ماجراهای سعید و لاک

خانواده مجلات رشد همه‌ی تلاش خود را کرده است تا این مجله در دسترس عموم دانش‌آموزان قرار گیرد و همه‌ی کودکان و نوجوانان میهن عزیز اسلامی مان امکان تهیه‌ی آن را داشته باشند.

قیمت: ۹۰۰۰۰ ریال

وبگاه:

www.roshdmag.ir

- شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها و مطالب خود را به مرکز بررسی آثار به نشانی زیر بفرستید:
- نشانی مرکز بررسی آثار:
تهران، صندوق پستی
۱۵۸۷۵-۶۵۴۷
- تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲



شبه‌های قدر



ولادت امام حسن مجتبی (ع)
فروردین

عید سعید فطر

روز جهانی قدس

روز طبیعت

روز جمهوری اسلامی ایران

آغاز نوروز

وفات حضرت خدیجه‌س (س)

فروردین

فروردین

فروردین

فروردین

فروردین

فروردین

فروردین



توپ پایه

۱



۲

از والیبال خسته شدیم،
بریم فوتبال بازی کنیم.

با توپ والیبال که نباید
فوتبال بازی کرد، خراب
می شود.



۳

امید برو توپ فوتبالت را
بیاور.

نه حوصله ندارم، با همین
توپ بازی کنیم.



۴



۵

حیف! توپ والیبالم
پاره شد.



دوست عزیزم، قصه‌ی ما یک تجربه‌ی جدید را به شما نشان می‌دهد. امیدوارم از دیدن و خواندن آن لذت ببرید.



شعر

مهرم زرشان
 تصویرگر: سمیه محمدی

فطار آتش

روز عید فطر
 توی کوچه مان
 میز چیده اند

کاسه های آتش
 دست عابران
 راه می روند

بعد از نماز
 کوچک و بزرگ
 آتش می برند

کاسه های آتش
 توی یک ردیف
 صف کشیده اند

زهرا داوری

لباس جبرج

یک بلوز تازه دارم
با کت و شلوار زیبا
مادر خوبم خریده
تازه از بازار، آن را

شیک و خوش رنگ و قشنگ است
دوستش دارم، جدید است
قایمش کردم از امروز
چون لباسم مال عید است

ذوق من خیلی زیاد است
می کنم امروز و فردا
کاش سال نو بیاید
تا پیوشم فوری آن را



سبزه‌ی عید

خانم حسینی

امروز دیدم که
گندم چه پف کرده!
هر دانه‌ی آن هم
یک دم درآورده

یک مشت گندم را
در آب خیساندم
یک هفته تقریباً
هی منتظر ماندم

قد می کشند آرام
دم‌های بامزه
آن وقت من دارم
یک عالمه سبزه

این سبزه‌های ریز
شد اولین سینم
پهلوی سین‌هایم
در سفره می چینم





حدیثه کریمی آذر

قصه‌های پونه و پیمان

کجا برویم؟

تصویرگر: مطهره پلاسی زاده

محتوای داستان زیر از کتاب‌های درسی پایه‌ی دوم و سوم دبستان و به طور کاربردی انتخاب شده‌اند:

پایه‌ی دوم: آشنایی با برخی شهرهای کشورمان، آشنایی با احتمال، آشنایی با اوقات نماز پایه‌ی سوم: آشنایی با برخی نشانه‌های مؤمن، آشنایی با ماه رمضان و اعمال آن، آشنایی با کسر و احتمال، آیه‌ی قرآنی مربوط به کارهای نیک و شر.

بعد از افطار، پونه به مامان گفت: «مامان، من دوست دارم روزه بگیرم.» مامان گفت: «روزه هنوز به تو واجب نشده، ولی می‌توانی روزه‌ی کله‌گنجشکی بگیری.» پونه: «روزه‌ی کله‌گنجشکی دیگر چیست؟ یعنی از کی تا کی نباید چیزی بخوریم؟»



بچه‌ها به پونه کمک کنید اوقات نماز را یاد بگیرد و بداند از چه زمانی تا چه زمانی باید روزه باشد و چیزی نخورد؟

.....
.....
.....

بابا دست پُر به خانه آمد. برای افطار، نان بربری تازه گرفته بود. مامان ابتدا تعجب کرد. اما بعد با لبخندی، تشکر خود را نشان داد. پونه دوید و سلام کرد و گفت: «وای! پیمان!» بابا جواب سلامشان را داد و گفت: «چی شده؟! پیمان کجاست؟» همان موقع زنگ خانه به صدا درآمد. پیمان از راه رسید. این بار بابا خندید و گفت: «عجب! تو هم نان؟!» پیمان نان‌هایی را که گرفته بود، توی سفره گذاشت و گفت: «ای بابا! کلی توی صف ایستادم. نمی‌دانستم بابا هم نان می‌گیرد!» پونه گفت: «حالا با این همه نان چه کنیم؟!» مامان گفت: «نان تازه همیشه مشتری دارد، مخصوصاً دم افطار. همسایه‌مان تازگی‌ها پایش شکسته و فکر نکنم بتواند به خرید برود. خوب است برایشان نان ببریم.» پونه هم خرده‌های نان‌های تازه را برداشت و گفت: «ماهی‌گلی‌ها هم مشتری‌اش هستند!» بعد دوید طرف تُنگ بلور، که روی میز گوشه‌ی راهرو بود. بابا دو عدد نان برداشت تا برای همسایه ببرد. دم در گفت: «راستی! یادم بیندازید موضوع مهمی را بعد از افطار بگویم.» پیمان و پونه به همدیگر نگاه کردند. یعنی بابا می‌خواست چه بگوید؟!!

بابا: «امشب را خوب استراحت کنید. فردا شب باید تا صبح بیدار باشیم. شب خیلی مهمی است. حیف است آن را از دست بدهیم.» پونه: «بیدار بمانیم؟ چرا؟!» آن شب پونه با این سؤال در ذهنش به خواب رفت.

به نظر شما، منظور بابا چه بود؟ پونه در مورد این شب مهم، چیزی نمی‌داند. به او کمک کنید و اطلاعاتی را در اختیارش قرار دهید.

.....
.....

بچه‌ها به نظر شما این کار بابا، به کدام یک از توصیه‌های امام جعفر صادق (ع) مربوط می‌شود؟ حدیث آن را اینجا بنویسید:

.....
.....
.....





مامان: «حُب کم کم داریم به آخر این ماه قشنگ نزدیک می شویم. عید بزرگی در پیش داریم.» پیمان: «آخ جون تعطیلی داریم!» پونه: «عید؟! چه عیدی?!»

منظور مامان از عید، چه روزی بود؟ شما چیزی در مورد این عید می دانید؟ مردم در این روز چه کارهایی انجام می دهند؟

.....
.....
.....

پیمان: «بیا خودمان قرعه کشی کنیم.» پونه: «چطوری؟!» پیمان: «برای پیشنهاد اولمان دو مهره را داخل یک کیسه بیندازیم و برای پیشنهادهای بعدی مان یک مهره را.» پونه گفت: «من که گیج شدم!» پیمان: «ببین. این طوری.»



بابا: «یک خبر خوب دارم! برای تعطیلات عید فطر می توانیم برویم مسافرت.»

پیمان با فریاد گفت: «هورا! مسافرت!»

مامان: «چه خوب! کجا برویم؟!» پونه گفت: «پس ماهی گلی ها چه می شوند؟!» بابا خندید و ادامه داد: «یک فکری برایشان می کنیم. ما می توانیم به یکی از شهرهای کشورمان برویم و در آنجا مهمانخانه ای بگیریم. شما چه پیشنهادی دارید؟!» پیمان گفت: «پیشنهاد اولم یزد است و پیشنهاد بعدی ام، کرمان!» پونه کمی فکر کرد و گفت: «نخیر! بندرانزلی!» مامان گفت: «همدان هوای خنکی دارد. من هوای خنک را دوست دارم.» پونه خندید و گفت: «شاید عمونوروز به همدان نرسیده و ننه سرما هنوز آنجا باشد!» بابا خندید و گفت: «شاید! به هر حال عجله ای نیست، چند روز وقت داریم. سر فرصت تصمیم می گیریم.» پیمان بلند شد و به پونه گفت: «بیا توی اتاق کارت دارم.» پونه بلند شد و هر دو به طرف اتاق رفتند. مامان سرش را تکان داد و گفت: «یعنی این دفعه می خواهند چه کار کنند?!» بابا خندید و گفت: «باید منتظر بمانیم تا بفهمیم!»

برای یزد، دو مهره ی آبی؛ برای بندرانزلی، یک مهره ی نارنجی؛ برای کرمان، یک مهره ی سبز و برای همدان یک مهره ی بنفش.

بعد از قرعه کشی، پونه اخم کرد و گفت: «اصلاً قرعه کشی بی قرعه کشی!» بعد بلند شد که از اتاق بیرون برود. پیمان صدا زد: «صبر کن. کجا می روی؟!» پونه همان طور که می رفت، گفت «قرعه کشی نمی خواهم! من دوست دارم برویم بندرانزلی! قرعه کشی بی قرعه کشی!»

پیمان: «بیا ده بار دیگر هم این کار را تکرار کنیم، شاید نتیجه عوض شد!»



فکر می‌کنید چرا پونه ناراحت شد؟ به نظر شما احتمال بیرون آمدن نام کدام شهر از توی کیسه بیشتر است؟ چرا؟ احتمال بیرون آمدن نام کدام شهرها با هم مساوی است؟

.....

.....

.....

کنیم؟» مامان دست بچه‌ها را گرفت و آن‌ها را کنار خود نشاند. بعد گفت: «شما در مورد یزد، کرمان و بندرانزلی چه می‌دانید؟ اصلاً چرا دوست دارید به آنجا بروید؟» پیمان گفت: «یزد بادگیر دارد.» پونه گفت: «بندرانزلی دریا دارد؛ می‌توانیم ماهی‌گلی‌ها را با خودمان ببریم. تازه نزدیکش جنگل هم دارد.» مامان گفت: «ایران شهرهای خیلی زیبایی دارد. بهتر است در مورد شهرهای دیگر هم تحقیق کنید و یکی از آثار دیدنی هر کدام را نام ببرید. تحقیق‌هایتان را هم توی این دفترها بنویسید. امشب همه را می‌خوانیم و بررسی می‌کنیم. آن وقت می‌توانیم تصمیم بهتری بگیریم.» پونه گفت: «همدان چی؟» مامان گفت: «من کمی در مورد همدان تحقیق کردم. نتیجه‌ی آن را توی جلسه‌ی امشب می‌گویم.» پیمان و پونه با خوش حالی به طرف اتاقشان دویدند.

شما هم این کار را ده بار تکرار کنید. هر مهره‌ای را که برمی‌دارید، در جدولی یادداشت کنید و آن را دوباره درون کیسه بیندازید. سپس، کسر هر رنگ را در آخر کار بنویسید.

.....

.....

.....

روز بعد، پونه از مامان پرسید: «بالاخره کجا می‌رویم؟» مامان گفت: «برو پیمان را صدا کن دو تایی بیایید تا بگویم.» پونه اخم کرد و گفت: «من صدایش نمی‌کنم.» مامان با تعجب گفت: «برای چی؟» پونه گفت: «از دستش ناراحتم. چون که قبول نمی‌کند برویم بندرانزلی.» مامان گفت: «عجب! باشد، پس من و بابا خودمان تصمیم می‌گیریم.» پونه کمی فکر کرد. بعد به طرف اتاق دوید و صدا زد: «پیمان، پیمان، بدو بیا.» چند لحظه بعد پیمان و پونه، دست به دست هم، با لبخندی روی لب‌هایشان، مقابل مامان ایستادند. مامان لبخند زد و گفت: «به‌به! چه خواهر و برادر مهربانی.» سپس از توی کتابخانه‌ی بزرگ گوشه‌ی حال، دو دفتر یادداشت بیرون آورد. یکی از آن‌ها را به پیمان و دیگری را به پونه داد. بچه‌ها با تعجب به دفترها نگاه کردند. پیمان پرسید: «باید با این‌ها چه کار

پونه و پیمان به فکر فرو رفتند. آن‌ها با شهرهای دیگر آشنا نبودند. چطور می‌شود کمکشان کرد؟ از کتاب فارسی پایه‌ی دوم استفاده کنید و نام چند شهر دیگر کشورمان و جاهای دیدنی آن‌ها را بنویسید.

.....

.....

.....

.....

نزدیک غروب، بوی آش رشته توی خانه پیچیده بود. پیمان و پونه سفره‌ی افطار را پهن کردند. صدای زنگ آمد. پیمان دوید و در را باز کرد. بعد از چند لحظه در را بست و با خوش حالی کاسه‌ای را به مامان و پونه نشان داد. پونه نفس عمیقی کشید و گفت: «به‌به! شله‌زرد!» پیمان گفت: «بله! دختر همسایه‌ی کناری، برایمان آورد.» مامان کاسه‌ی شله‌زرد را توی سفره گذاشت و گفت: «دیشب نان دادیم، امشب شله‌زرد گرفتیم! راست است که گفته‌اند از هر دست بدهی، از همان دست می‌گیری.» پیمان کمی فکر کرد و گفت: «یاد یکی از آیه‌های قرآن توی کتابمان افتادم.» بعد، آیه‌ای را زیر لب زمزمه کرد.

فکر می‌کنید پیمان یاد کدام آیه افتاد؟ آن را
برایمان بنویسید یا صوت آن را بفرستید.

بعد از افطار، بچه‌ها کنار مامان و بابا نشستند. مامان ماجرای تحقیق بچه‌ها را به بابا گفته بود. بابا گفت: «بچه‌ها، مادران فکر خیلی خوبی کرد. این بهترین راه تصمیم‌گیری در مورد مقصد سفر است. بعد از اینکه تحقیق‌ها را شنیدیم، رأی می‌گیریم. خوب، کی اول

تحقیقش را می‌خواند؟» پیمان سریع دستش را بلند کرد و گفت: «من!» پونه به دفترش نگاه کرد. بعد بلند شد و رفت کنار میز. آرام دستش را روی تَنگ بلور گذاشت. مامان با مهربانی کنارش رفت و پرسید: «چی شد پونه جان؟» پونه آرام گفت: «حتماً تحقیق شما از همه بهتر است. شاید تحقیق پیمان هم بهتر از تحقیق من باشد. اگر نرویم دریا، ماهی‌گلی‌ها چی؟ من دوست ندارم آن‌ها تنها بمانند.» مامان دست پونه را توی دستش گرفت و گفت: «عزیزم ما هم مثل تو ماهی‌ها را دوست داریم. اما سفر ما برای ماهی‌ها مناسب نیست.» بابا هم کنارشان آمد و ادامه داد: «من فکر خوبی برایشان دارم. یکی از دوستانم حوض بزرگی در حیاط خانه‌اش دارد که پر از ماهی‌گلی است. می‌توانیم ماهی‌ها را به او بدهیم تا آن‌ها را توی حوضش بیندازد.» پونه اول به ماهی‌گلی نگاه کرد. بعد هم به مامان و بابا. بعد لبخندی زد و گفت: «ممنون که به فکرشان هستید. خیالم راحت شد.» پیمان هم که کنارشان آمده بود، گفت: «خدا را شکر. حالا برویم سراغ تحقیق من؟» همگی دوباره دور هم نشستند و آماده‌ی شنیدن شدند. مطمئن بودند که سفر شیرینی در انتظارشان است.

به نظر شما بالاخره کدام شهر انتخاب می‌شود؟ شما هم می‌توانید در مورد شهر خودتان، یا شهر مورد علاقه‌تان تحقیق کنید و نتیجه‌ی آن را برای ما بفرستید.





قلک زرافه‌ای



وسایل مورد نیاز:

کاغذ رنگی، نی پلاستیکی، لیوان یک‌بارمصرف، چسب مایع، قیچی، دایره‌ی مقوایی به اندازه‌ی دهانه‌ی لیوان، الگوی مقوایی سر زرافه، دایره‌های مقوایی کوچک سیاه برای تزئین.

دوستان خوبم، تا به حال ضرب‌المثل «قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود» را حتما شنیده‌اید. معنی‌اش این است که هرچیزی، هرچقدر هم کم باشد، اگر ذره‌ذره جمع شود، بعد از مدتی به مقدار زیادی تبدیل می‌شود. پس انداز کردن پول، یکی از مهارت‌های خوبی است که آن را باید از دوران کودکی بیاموزید. برای پس‌اندازهایتان می‌توانید قلکی زیبا با وسایلی ساده و به سلیقه‌ی خودتان درست کنید.

مرحله ساخت قلک:



۱ کاغذ رنگی را دور تا دور لیوان یک‌بارمصرف بچسبانید و اضافه‌های آن را با قیچی بچینید.



۲ دایره‌ی مقوایی را از خط تقارن آن تا بزنید و مانند تصویر، در قسمت وسط دایره، یک برش کوچک بزنید.

می‌توانید این کاردستی را با یک لیوان بزرگ‌تر درست کنید تا فضای بیشتری داشته باشید!



۳

دور تا دور لبه‌ی لیوان را چسب بزنید و دایره‌ی مقوایی را روی آن بچسبانید.



۴

سر زرافه‌ی مقوایی را که از قبل آماده کرده‌اید، به نی و سمت دیگر نی را به بیرون لیوان بچسبانید.



۵

برای تزئین قلک خود، دایره‌های کوچک سیاه را روی آن بچسبانید.



زرافه‌ای آماده است!

روش ساخت کاردستی را اینجا ببین:





داستان نویسان پورا

چی بگم، چی بنم؟

محمدرضا رشیدی
نصرت‌زنگنه ششم موسوی

در مجله‌ی اسفندماه با مرحله‌ی شفصیت‌سازی داستان آشنا شدیم. به عنوان تمرین، شفصیت‌های سه داستانی را که قبلاً خوانده بودید، توصیف کردید و بعد، با شفصیت‌های مختلف آن سه داستان، داستان جدیدی را ساختید. و حالا مرحله‌ی بعد:

گفت‌وگو

هر داستان را می‌توان به دو روش نوشت؛ در روش اول، راوی داستان، صحنه‌ها، شخصیت‌ها و ماجرای داستان را تعریف می‌کند و در روش دیگر، داستان از زبان شخصیت‌ها و هنگام گفت‌وگوی آن‌ها با هم تعریف می‌شود. برای اینکه فرق این دو روش را بهتر درک کنید، به دو مثالی، که قسمتی از یک داستان هستند، اما با دو روش متفاوت بیان شده‌اند، دقت کنید:



روش اول

جیکی و جیکو جوجه‌گنجشک‌های دوقلو هستند. روزی جیکو کتاب جیکی را بدون اجازه برداشت. جیکی با ناراحتی کتاب را از دست جیکو کشید. ناگهان کتاب پاره شد. جیکی شروع کرد به گریه کردن. مامان جوجه‌ها از صدای گریه‌ی جیکی به اتاق جوجه‌ها آمد و خیلی جدی با جیکو صحبت کرد. فردای آن روز، خانم لک‌لک، معلم مدرسه، از جیکی و جیکو خواست تا در یک گروه چندنفره باشند و یک فعالیت را به صورت گروهی انجام دهند

و.....



روش دوم



- آن طرف تر بنشین جیکی! اینجا خانه نیست که الکی گریه کنی. خانم لک لک هم مامان نیست که سریع من را دعوا کند.
- چرا هل می دهی جیکو خانم؟ اینجا جای من است. اصلاً هم گریه هایم الکی نبود. آن کتاب، یادگاری بهترین دوستم بود.
- به هر حال، اگر کتاب را از دستم نمی کشیدی پاره نمی شد.
- تو نباید کتاب من را بدون اجازه برمی داشتی ...



فب بچه های عزیز،
نظراتان چیست؟
کدام روش برای
داستان نویسی جذاب تر
است؟



تمرین

به سراغ کتاب داستان هایی بروید که فکر می کنید بیشتر به روش اول نوشته شده اند؛ یعنی آن ها را راوی داستان تعریف کرده است. قسمتی از داستان را انتخاب و بعد سعی کنید آن قسمت را خودتان به شیوه ی گفت و گوی بین شخصیت ها دوباره بنویسید.



یادتان نرود! حتماً قسمت هایی را که باز نویسی کرده اید، برای مجله بفرستید.
داستان نویسان کوچک! تا شماره ی بعد که با مرحله ی دیگری از مراحل داستان نویسی آشنا می شوید، خدانگهدارتان!

<https://www.roshdmag.ir/u/3i9>

منبع: کتاب بیابید داستان بنویسیم؛
ارتباط با مرکز بررسی آثار
مهدی میرکیایی



ماه خوب ما را

سکده مرضیه قاضی مرعشی

شما تا حالا یک سارای روزه‌اولی دیده‌اید که خیلی خیلی ماه رمضان را دوست داشته باشد؟

بله؛ خودم هستم! دیروز مریم، هم‌کلاسی ام، می‌گفت: «وای که ماه رمضان چقدر سخت است. از صبح تا شب نباید هیچ چیز بخوریم. آخر، تشنگی! وقتی بعد از یک عالمه بازی، گلویمان خشک شده ولی نباید حتی یک قلب، حتی یک قطره آب بخوریم، من هم اول با او موافق بودم. اما... راستش را بخواهید، از همه چیز سخت‌تر است.»

چند روزی که از شروع ماه رمضان گذشت، دیدم نه. آن‌طور هم که مریم می‌گفت، سخت نبود. تا اذان کمی وقت مانده است. چطور است دفتر خاطراتم را بیاورم و خوبی‌های ماه رمضان را در آن بنویسم؟ قبلش بیاید یک چیزی نشاتان بدهم.

خب این خوراکی‌هایی که می‌بینید، مال من است. یک کاسه شله‌زرد از افطار دیشب، یک تکه پیتزای خانگی که دیشب موقع شام به عمد آن را نخوردم، و یک بشقاب سیب زمینی سرخ‌شده.



حالا بگذارید خوبی اول را بنویسم: در ماه رمضان خیالمان از خوراکی‌های توی یخچال راحت است! مطمئنم اگر روزه نبودیم، حتماً تا الان بابا شله‌زرد و داداش سینا پیتزا و سیب‌زمینی‌های سرخ‌کرده را خورده بودند. راستی ببینم! شما هم روزه‌اید دیگر؟! نگران خوراکی‌هایم نباشم؟!

خوبی دوم: عبادت در خواب! این فوق‌العاده است! می‌روی می‌خوابی، ثواب می‌بری! اگر همیشه ماه رمضان بود، قطعاً من با این روش عبادت، جایم در بالاترین طبقه بهشت بود! ولی حیف که فقط یک ماه است.

برای همین، سعی می‌کنم فرصت را از دست ندهم و تا از مدرسه برمی‌گردم، عبادتم را شروع می‌کنم!



خوبی سوّم که دیدنی نیست اما من حسّش می‌کنم:
 حاج آقایی که هنگام سحر در تلویزیون صحبت
 می‌کند (و من همیشه نگران سحری خوردنش هستم)،
 غل که نمی‌دانم یعنی چه؛ اما معلوم است که با زنجیر
 دست و پای زشتش را بسته‌اند. آخر من در این ماه
 دختر خیلی خوبی می‌شوم؛ به مامانم کمک می‌کنم.
 موقّع درس، بازی‌گوشی، یا با گوشی بازی نمی‌کنم.
 حرص سینا را در نمی‌آورم و تلاش می‌کنم کلی کار
 خوب دیگر انجام دهم.



خوبی چهارم را هم بگویم:
 خوردن خیلی وقت آدم را می‌گیرد! به نظر من، چون در
 این ماه، روزها هیچ چیز نمی‌خوریم، فکر «چی بخورم
 چی نخورم» نداریم، سفره پهن نمی‌کنیم و ظرف کمتری
 کثیف می‌کنیم، بنابراین، وقتمان کمی آزاد می‌شود و به
 خیلی کارهای دیگر می‌رسیم.
 مثلاً اگر الان ماه رمضان نبود، من به جای نوشتن این
 چیزهای خوب، لم داده بودم روی مبل و داشتم سیب‌زمینی
 می‌خوردم.
 راستی! گفتم سیب‌زمینی! چیزی تا اذان مغرب نمانده!
 بیخشید، من دیگر باید بروم! جان پیتزا و شله‌زرد و
 سیب‌زمینی‌ها در خطر است!



یک، دو، حالا بدو



عکس: اعظم لاریجانی

مراقب فنجان‌ها باش!

حجت صادقی خلیل آبادی

در این بازی، دانش‌آموزان به دو گروه الف و ب تقسیم می‌شوند. مربی چند مانع مخروطی را (که در اینجا به آن‌ها فنجان گفته می‌شود) به شکل پراکنده و با فاصله در زمین بازی قرار می‌دهد.

گروه الف و گروه ب هم‌زمان وارد زمین می‌شوند. با فرمان مربی، بازیکن‌های گروه الف فنجان‌های ایستاده را با پا واژگون می‌کنند.

بازیکن‌های گروه ب فوراً فنجان‌های افتاده را با دست به حالت اول برمی‌گردانند.

بازیکن‌های گروه الف نباید اجازه‌ی این کار را به بازیکن‌های گروه ب بدهند و مدام فنجان‌ها را می‌اندازند.

بازی به مدت یک دقیقه طول می‌کشد و سپس مربی سوت می‌زند.

در دور بعدی، گروه‌های الف و ب جابه‌جا می‌شوند.

در پایان، مربی امتیاز گروه‌ها را محاسبه و به آن‌ها اعلام می‌کند.

امتیاز گروه‌ها به اندازه‌ی فنجان‌هایی است که روی زمین افتاده‌اند.



نکته:

تعداد مخروط‌ها باید بیشتر از تعداد بچه‌ها باشد.
موقع بازی مخروط‌ها با فاصله قرار بگیرند.



آینده‌ی سبز ما

فائزه خوشدل

امام زمانم (عج)، پیام‌هایی که شما به‌وسیله‌ی چهار نایب و نماینده‌ی خود به شیعیان می‌رساندید، شفاهی و زبانی بود یا به شکل نامه و نوشته؟

به هر دو شکل. گاهی پیامم را به یکی از نمایندگانم می‌گفتم و او آن پیام را بی‌کم‌وکاست می‌رساند. گاهی هم متن و نامه می‌نوشتم تا نمایندگانم سخنانم را به پیروانم برسانند و برای آنها بخوانند.

متن زیر از کتاب «سلام آقا جان» انتخاب شده است. ترتیب ایستادن بچه‌ها را مشخص کن تا متن زیر کامل شود.

توقیع، جواب نامه‌هایی است که شیعیان به امام زمان (عج) می‌نوشتند. تعدادی از توقیع‌ها...

جواب نامه‌ی کسی نیست، بلکه نامه‌ای است که امام زمان (عج)، برای یکی از شیعیان خود نوشته‌اند.

بخشی از نامه‌های امام زمان (عج) در طول تاریخ از بین رفته‌اند. اما حدود صد نامه باقی مانده‌اند که حدیث‌نویسان به آنها «توقیع» می‌گویند.

کدام گزینه ترتیب ایستادن صحیح برای خواندن جملات است؟

- ۱- سبز، آبی، نارنجی .
- ۲- نارنجی، آبی، سبز .
- ۳- آبی، نارنجی، سبز .



❁ معصومه ربیعی

❁ تصویرگر: میثم موسوی

مثل دانشمندا

صحنه: کلاس درس

زمان: زنگ تفریح

شخصیت‌ها: زهره، نیلوفر، آوا و سارا

به من گفته است. ولی خب، حوصله‌ی این کار را ندارم.

زهره [بعد از کمی فکر]: بی ارزش ترین دانش، دانشی است که بر سر زبان است، و برترین علم، علمی است که در اعضا آشکار است.

آوا [باتعجب]: چی؟!

[ناگهان صدای داد و فریاد نیلوفر بلند می شود. سارا دفتر نقاشی نیلوفر را یواشکی برداشته است و دارد نقاشی های او را نگاه می کند.]

سارا [با حالت مسخره کردن]: چه نقاشی هایی! این

[زهره مشغول خوردن لقمه‌ی نان و پنیر است. آوا سرش را بین دست هایش گرفته است.]

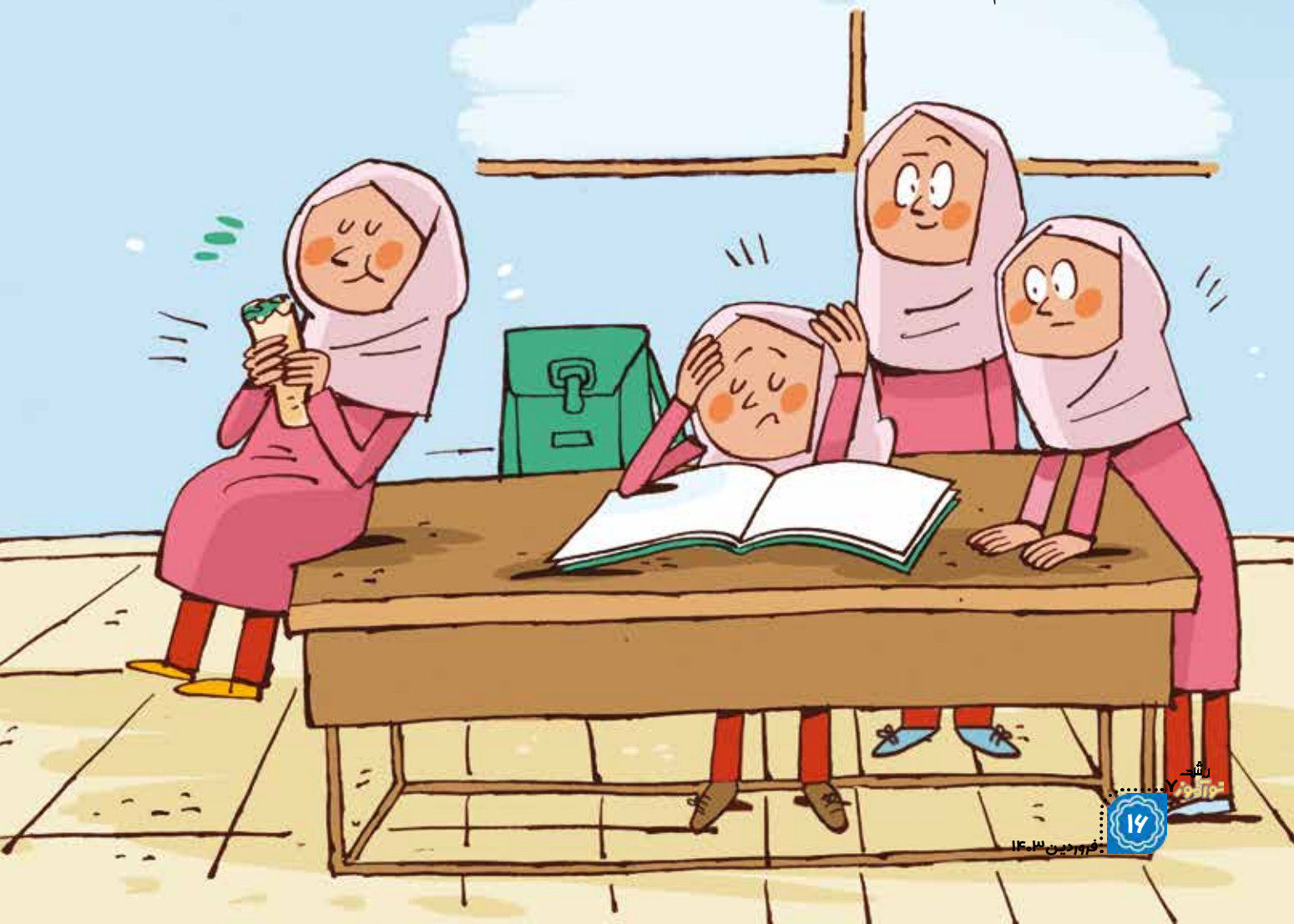
آوا: سرم درد می کند.

نیلوفر: چند روز است که سردرد داری. چی شده؟

آوا: وقتی صبحانه نخورده به مدرسه می آیم، این جوری می شوم.

زهره: خب چرا صبحانه نمی خوری؟ مگر نمی دانی صبحانه خوردن چقدر برای سلامتی مهم است؟

آوا: می دانم؛ صدا تا کتاب سلامتی و تغذیه توی خانه‌ی ما هست. ماما منم در مورد اهمیت صبحانه خوردن





دفترت یادگاری پیش من می ماند.

نیلوفر [با ناراحتی]: دفترم را بگذار سر جایش و گرنه...
[سارا دفتر را بالای سرش گرفته و دور کلاس می چرخد.]
سارا: و گرنه چی؟ به خانم می گویی؟ خب بگو! من از این چیزها نمی ترسم.

تو پس بدهد.
[آوا و نیلوفر با تعجب زیاد به زهره نگاه می کنند.]
نیلوفر: نمی خواهی بگویی جریان چیست؟ مثل دانشمندا حرف می زنی.
زهره: این ها را از توی یک کتاب یاد گرفتم.
آوا: چه کتابی؟

[زهره ناگهان از جایش بلند می شود.]
زهره [خیلی جدی و محکم]: روز اجرای عدالت بر ظالم، سخت تر از روز ستم بر مظلوم است.
ناگهان همه ساکت می شوند و با تعجب زهره را نگاه می کنند. سارا دفتر را روی میز می گذارد.
سارا [مات و مبهوت]: این که گفتی چی بود؟

زهره: اسمش نهج البلاغه است. (بعضی از حدیث های امام علی (ع) را در آن نوشته اند.) چند وقت است بابایم به جلسات تفسیر نهج البلاغه می رود. وقتی به خانه می آید، بعضی قسمت های آن را برای من توضیح می دهد.

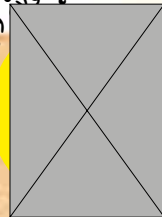
نیلوفر: ممنون زهره. عجب جمله ای بود!
آوا [هنوز سرش را توی دست هایش گرفته]: زهره، می شود یک کم از لقمه ها را به من بدهی؟ فکر کنم به خاطر گرسنگی باشد. قول می دهم یک روز که تو خوراکی نداشته جبران کنم.

نیلوفر: چه چیزهای جالبی در آن نوشته! ما هم می توانیم آن را بخوانیم؟
زهره: بله. فقط باید یک معلم خوب داشته باشید.
آوا: پس، از این به بعد، ما به خانه ی شما می آییم سر کلاس بابایت!

[زهره لقمه ی دیگری را از توی کیفش درمی آورد و به آوا می دهد.]

زهره: عالی است. فکر کنم بابام هم خوش حال بشود. چون همیشه می گوید: «زکات علم نشر یا آموزش آن به دیگران است.»

زهره: کسی را که در روز توانایی از تو قرض می خواهد،



✿ علی زراندوز
✿ تصویرگر: مصطفی احمدی

فیل کوچولو



بچه‌ها در کلاس درس نشسته بودند که معلمشان جناب کبوتر، به همراه یک دوست جدید وارد شد. دوست جدیدشان یک بچه آفتاب پرست بود. به محض اینکه نگاه بچه‌های کلاس به آفتاب پرست کوچولو افتاد و جناب کبوتر او را به بقیه‌ی حیوانات کلاس معرفی کرد، شاگرد تازه وارد حسابی خجالت کشید، تغییر رنگ داد و تمام پوستش قرمز شد! او تا آخر

با به فرار گذاشت. فیل کوچولو و دوستانش از رفتار هم کلاسی جدیدشان حسابی تعجب کردند. ولی به زودی سرگرم بازی فرار از دست توپ جدیدشان شدند و موضوع را فراموش کردند. توپ جدید آنها، دوستشان بچه جوجه تیغی بود. او تازه یاد گرفته بود خودش را به شکل یک توپ درآورد و در سرازیری‌ها، دنبال دوستانش قل بخورد. عصر آن روز، بچه آفتاب پرست با پدر و مادرش مهمان خانه‌ی فیل کوچولو شدند. آفتاب پرست کوچولو با صدایی آهسته و در حالی که پوستش از خجالت، قرمز و نارنجی می‌شد، برای فیل کوچولو توضیح داد که در مدرسه‌ی قبلی‌اش، بعضی‌ها او را به خاطر زبان دراز، چشم‌های ورقلمبیده و پوست ضخیمش مسخره می‌کردند. به همین دلیل، دیگر خجالت می‌کشید با کسی دوست شود.

وقتی فیل کوچولو حرف‌های آفتاب پرست کوچولو را شنید، حسابی خندید. آفتاب پرست کوچولو با خجالت پرسید: «الان داری مرا مسخره می‌کنی؟» فیل کوچولو با لبخند گفت: «نه دوست جدید من! راستش، من و میمون کوچولو و سنجاب کوچولو

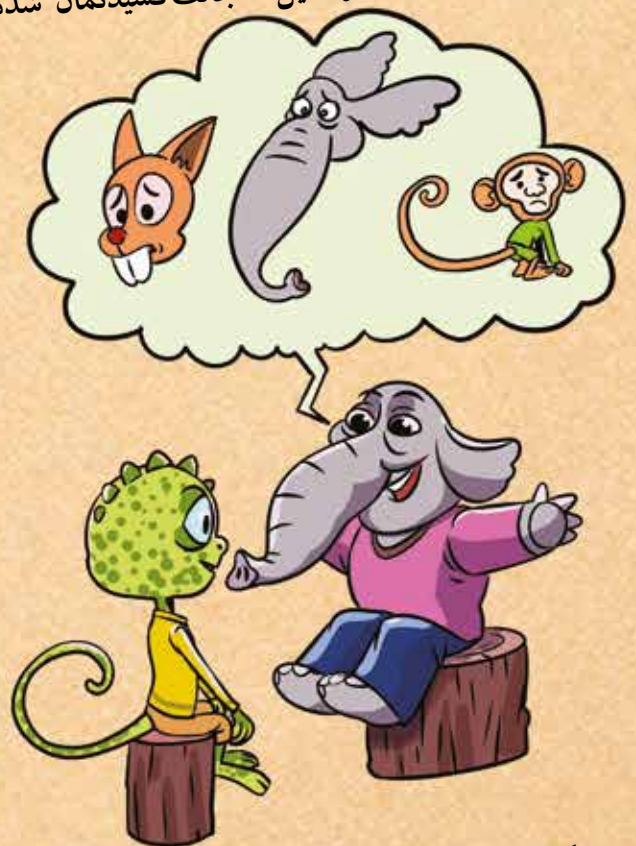


کلاس چندین بار از نگاه‌های بچه‌های کلاس خجالت کشید و به رنگ‌های قرمز، زرد و صورتی در آمد. وقتی کلاس تمام شد، فیل کوچولو، میمون کوچولو و سنجاب کوچولو به سراغ هم کلاسی جدیدشان رفتند تا با او بیشتر آشنا شوند. اما آفتاب پرست کوچولو وقتی دید آنها به سمتش می‌روند، از خجالت مثل جعبه‌ای مداد رنگی رنگ‌به‌رنگ شد و

قدرت ویژه‌ای است که حیوانات دیگر، آن را ندارند. آفتاب‌پرست کوچولو با شنیدن توضیحات فیل کوچولو تازه یادش آمد که پدرش همیشه برایش تعریف می‌کرد که قدرت بینایی و توانایی شکار سریع آفتاب‌پرست‌ها، به خاطر همین حالت خاص چشم‌ها و دراز بودن زبانشان است. توانایی شان در تغییر رنگ هم، به آن‌ها کمک می‌کند از چشم دشمنانشان دور بمانند.

فردای آن روز، آفتاب‌پرست کوچولو با اجازه‌ی معلم کلاس، جناب کبوتر، از ویژگی خاصی که در چشم‌ها، زبان و پوستش وجود داشت برای بچه‌های کلاس صحبت کرد. بعد هم برای نشان‌دادن قدرت تغییر رنگ پوستش، خود را جلوی تخته‌سیاه به رنگ سیاه درآورد؛ میمون کوچولو هم که به دلیل بازیگوشی دیر به مدرسه رسیده بود، نتوانست آفتاب‌پرست کوچولو را ببیند و نزدیک بود با گچ، روی آن بنویسد! بعد از این اتفاق بود که آفتاب‌پرست کوچولو باز هم قرمز شد ولی این بار، نه به خاطر خجالت کشیدن از دیگران، بلکه از شدت خنده و شادی!

هم روز اولی که به مدرسه رفته بودیم، مثل تو از همه خجالت می‌کشیدیم. مثلاً خود من فکر می‌کردم دوستانم دماغ دراز و گوش‌های بزرگ مرا مسخره می‌کنند. سنجاب کوچولو هم می‌ترسید دیگران دندان‌های درازش را مسخره کنند و میمون کوچولو هم مدام سعی می‌کرد دُمش را زیر میز قایم کند! اما وقتی کلاس شروع شد، معلممان جناب کبوتر، که متوجه رفتارهای ما و دلیل خجالت‌کشیدنمان شده



بود، گفت هر موجودی به خاطر توانایی‌های خاصی که دارد، ممکن است اندازه و شکل اعضای بدنش با بقیه‌ی جانوران فرق کند. او گفت که تفاوت‌ها نشان‌دهنده‌ی توانایی‌های خاص هر موجود است و متفاوت بودن، نه تنها خجالت ندارد، بلکه نشان‌دهنده‌ی





قسمت هفتم



ماجراهای

بچه‌ها می‌دانیم که سفر در زمان خیالی است و در قصه‌ها اتفاق می‌افتد. در ماجراهای سعید و لاکي هم، آن‌ها به بهانه‌ی یک سفر خیالی، با شیخ بهایی و کارهای بزرگی که انجام داده است، آشنا می‌شوند.







من خدای مهربان را خیلی دوست دارم. دلم می‌خواهد بنده‌ی خوب او شوم و بعضی صفات او را من هم داشته باشم. دعوا نکنم، زود آشتی کنم، زود ببخشم و دُرُست تصمیم بگیرم. من دوست دارم یک‌عالمه داستان بخوانم تا متوجه صفات و نعمت‌های خوب خداوند شوم. یکی از نعمت‌های خداوند، وجود زنبور عسل است؛ می‌خواهید با هم درستش کنیم؟!



مجموعه‌ی داستان‌های «شکر خدا» نوشته‌ی خانم کلر ژوبرت، از انتشارات به نشر است. داستان‌های این کتاب، ما را متوجه صفات‌های خوب می‌کند؛ مثل: دعوا نکردن و آشتی کردن و بخشش. این کتاب به‌قدری زیبا و آموزنده است که من تا آن را خریدم، شروع به خواندن کردم و در دو روز تمامش کردم.

شما می‌توانید فیلم کاردستی زیبای خود را به این نشانی‌ها بفرستید:

www.roshdmag.ir/u/3i9

پیام‌رسان شاد، کانال مجله‌ی رشد نوآموز

@roshd_noamooz

قول می‌دهیم آن را با نام خودتان در شاد بارگذاری کنیم.

دوستان عزیزم، می‌توانید فهرست کتاب‌های آموزشی و تربیتی دارای «نشان رشد وزارت آموزش و پرورش» را در وبگاه samanketab.roshd.ir ببینید و هر کتابی را که دوست داشتید، به دوستانتان معرفی کنید. می‌توانید از معرفی کتاب فیلم هم بگیرید و به نشانی بالا بفرستید. ما هم فیلم‌های زیبای شما را هم در پیام‌رسان شاد، کانال مجله‌ی رشد قرار می‌دهیم تا همه‌ی فرزندان ایران بتوانند آن‌ها را مشاهده کنند. منتظر تان هستیم!



قصه

✿ سودابه احمدی

✿ تصویرگر: ریحانه کمالی

مورا و نمک

«معلوم است که غریبه‌ای! مورچه‌ای که از خانواده‌اش دور شود، وای به حالش!»

مورا دلش مورمور شد. گفت: «من می‌خواهم به خانه‌ی خودم برگردم. تو می‌دانی باید چه کار کنم؟»
سوسک سیاه گاز دیگری به گندمش زد و آن را خِرج خِرج خورد و بعد سیس سیس خندید و گفت: «چه حرف‌ها! مورچه‌های این خانه اگر پیدایت کنند، تو را جِرج جِرج می‌جوَند.»

دست‌ها و پاهای مورا تیک‌تیک لرزید. گفت: «ای وای! تو سوسک همین خانه‌ای؟ آن‌ها را می‌شناسی؟»
سوسک سیاه شاخک‌هایش را سیخ کرد و گفت: «نخیر!»

مورا دید که سوسک به سمت در حیاط حرکت کرد. ولی باز یک عده مهمان وارد خانه شدند و او برای اینکه زیر دست و پا نرود، مجبور شد لای سنگفرش‌ها قایم شود. مورا صدای یکی از مهمان‌ها را شنید که می‌گفت: «سلام بر شما ای امام حسن مجتبی (ع)! ای پسر رسول خدا (ص)! من از دست یک دشمن بد به شما پناه آورده‌ام. او من و زن و بچه‌هایم را اذیت می‌کند.»

صدای صاحبخانه گفت: «این دشمن تو کیست؟»

مرد مهمان گفت: «او فقر و بی‌پولی من است.»

مورا با خودش گفت: «مورای بیچاره! تو هم اسیر

مورا از لای لباس مرد مسافر بیرون آمد. نگاهی به حیاط خانه انداخت. مرد مسافر با دیدن صاحبخانه با خوش حالی فریاد زد: «سلام بر شما ای پسر رسول خدا! (ص)»

مورا از روی لباس مرد به زمین افتاد و زود لای سنگفرش کف حیاط قایم شد و گفت: «ای بابا! کم مانده بود مرد مسافر مرا له کند.»

سوسک سیاه کوچکی که کمی آن طرف‌تر داشت دانه‌ای گندم می‌خورد، نگاهی به مورا کرد و گفت:





هیچ کس نیست که به این خانه بیاید و دست خالی و ناامید از آن بیرون برود.»
مورا با خوش حالی پشت سر نملا به راه افتاد. کمی بعد مورا از لای بقچه‌ی نان مرد مسافر برای نملا دست تکان داد. او میان نان‌های تازه نشست و مورمور خندید: «چه سفر خوبی بود! چه خانه‌ی پربرکتی! چه صاحبخانه‌ی مهربانی!»



این دشمن هستی. حالا چه کار کنم؟ در این شهر نه مورچه‌ای را می‌شناسم، نه انبار غذایی دارم. باید خانواده و دوستان و شهرم را فراموش کنم.»
چشم‌های سیاه مورا پر از اشک مورچه شد. ناگهان صدای خش‌خش شنید. مورچه‌ی بزرگی که خرده‌نانی روی پشتش گرفته بود، با دیدن مورا ایستاد. مورا در حالی که پاهایش تیک تیک می‌لرزید، گفت: «سلام. من را جرخ جرخ نجوید تو را بخدا! منم مورا!»
مورچه‌ی بزرگ مورمور خندید و گفت: «نترس مورا. غریبه‌ای؟ گرسنه‌ای؟ هرچه باشی، باز مورچه‌ای. بیا.»

مورا پرسید: «تو کی هستی؟»
شکم مورا قورقور صدا کرد. مورچه‌ی بزرگ خندید و گفت: «نملا؛ مورچه‌ی خانه‌ی امام حسن مجتبی (ع)، بخشنده‌ترین بنده‌ی خدا.»
صدای صاحبخانه آمد که گفت: «بفرمایید برادران. هرچه بخواهید به شما خواهم داد.»
نملا خرده‌نان را به طرف مورا گرفت. مورا که خیلی گرسنه بود، با خوش حالی نان را هام‌هام خورد. بعد با خودش گفت: «پس آن سوسک سیاه چه می‌گفت؟! او که می‌گفت بدا به حال ما مسافرها!»
نملا شاخک‌ش را روی سر مورا کشید و به او گفت: «بیا مورا. صاحب این خانه خیلی مهربان و بخشنده است.»





شهر بهار نارنج

سپس پدرم از من پرسید دوست دارم به حافظیه بروم یا به سعدیه؛ به باغ ارم برویم یا به باغ دلگشا. گفت چون سفرمان به مناسبت به سن تکلیف رسیدن من است، من راهنمای سفر هستم و جاهایی را که می‌رویم، من باید انتخاب کنم. از ذوق، قند در دلم آب شد. اردیبهشت‌ماه بود و هوای شیراز خیلی دلچسب بود. درختان پر از شکوفه‌های بهارنارنج بودند. پدرم پیشنهاد داد که با هم از یکی از درختان، شکوفه‌ی بهارنارنج بچینیم. من هم با شادی استقبال کردم. بعد از دیدار حافظیه

بهارنارنج‌ها را که توی قوری می‌ریزم، سفر شیرازمان یادم می‌آید؛ همان سفری که برای من خیلی به‌یادماندنی بود؛ همان اتفاق مهم زندگی‌ام. از کازرون به سمت شیراز به راه افتادیم. من خیلی هیجان داشتم و بسیار خوش حال بودم. چون این سفر برای من تدارک دیده شده بود. تا برسیم، دو سه ساعتی طول می‌کشید. در طول مسیر، مادرم از خاطراتش تعریف کرد و از روزی که خودش هم برای اتفاق‌های مهم زندگی‌اش راهی شیراز و حرم شاهچراغ (ع) شده بود. چون برای به سن تکلیف رسیدن به شیراز رفته بودیم، اولین مقصدمان در سفر، حرم شاهچراغ (ع) بود. صحن حرم برای نماز ظهر خیلی شلوغ بود. ولی این شلوغی زیبایی‌های حرم را کم نکرده بود. من در حرم از خدا خواستم در انجام درست تکالیف و وظایفم کمکم کند. از حضرت شاهچراغ (ع) هم خواستم.

مسجد نصیرالملک



باغ ارم



جواب سرگرمی‌ها

هوش آرنابی



باری ریاضی

$3 + 1 = 4$
 $2 + 5 = 7$
 $1 + 2 + 3 + 2 = 8$
 $1 + 2 + 3 + 4 + 4 = 14$
 $2 = 4$ $3 = 5$
 $1 = 4$

بگردو بیجاکن



باری ریاضی

جواب: عدد ۶
 دلیل: حاصل جمع همه‌ی عددهای روبه‌روی هم در داخل دایره ۲۱ می‌شود. بنابراین $21 - 15 = 6$

بگردو بیجاکن



ماهی، بزنج، مرغ، پنیر، کباب، دوغ، بادام، میوه، تن ماهی، شرما، قیاس، شزو، قوراکن‌های مفید هستند.

پاسخ درست سرگرمی صفحه ۱۵: گزینه‌ی ۲

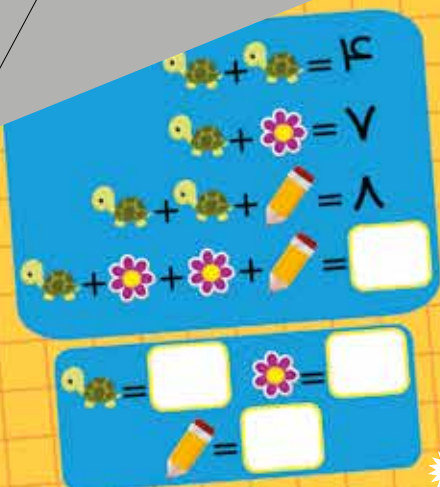
و باغ ارم، نمازخانه را در مسجد زیبای نصیرالملک به جماعت خواندیم. حال خوبی داشتم. به این فکر کردم که ایرانی‌ها در گذشته چقدر به ساختمان‌ها و زیبایی و معماری آن اهمیت می‌دادند و چقدر از زیبایی‌ها به‌درستی استفاده می‌کردند. ناهار کلم‌پلوی شیرازی خوردیم. بعد هم با چند شیشه از انواع عرق‌های شیرازی، راهی شهرمان شدیم.

سعدیه

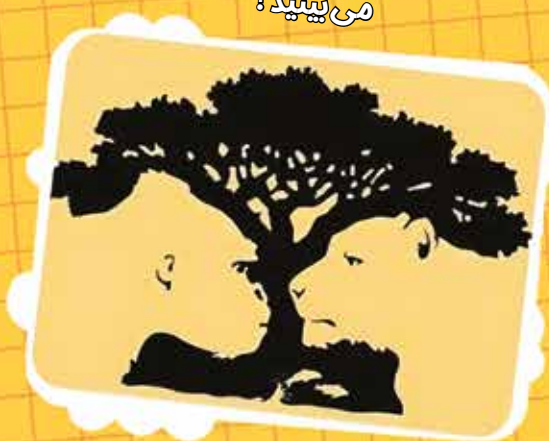




بگردو
پیدا کن



اینجا تصویر یک درخت را می بینید. تصویر دو حیوان هم مخفی شده اند. آیا آن ها را می بینید؟



سرگرمی های ستاره دار مجید عمیق

ارزش عددی گل، مداد و لاک پشت را پیدا کنید و سپس در مربع‌ها عددهای درست را بنویسید.



کوزه های عسل

مورچه ها حشراتی اجتماعی هستند. گروهی از مورچه ها وظیفه ی دفاع از لانه را به عهده دارند و گروهی دیگر، مورچه های کارگرند و شهد گل ها را جمع آوری می کنند. همیشه تعدادی از مورچه های کارگر در لانه باقی می ماند که به

«کوزه های عسل» معروف اند. مورچه های کارگر، مقداری از شهد گل ها را به این مورچه ها می خوراند. آن ها هم عسل را در شکم خود ذخیره می کنند و رفته رفته چاق و چاق تر می شوند. بعد از مدتی، وزنشان زیاد می شود و دیگر نمی توانند حرکت کنند و به سقف لانه می چسبند. هنگامی که مورچه ها با کمبود غذا روبه رو می شوند، از ذخیره ی غذای این کوزه های عسل استفاده می کنند. این نوع مورچه ها در آفریقا، آمریکای جنوبی و استرالیا زندگی می کنند.



جالب و

خواندنی



بگردو
پیداکن

یک درخت با بقیه تفاوت داره، آن را پیداکن

بازی و
ریاضی



آیا می‌توانید جای علامت سؤال عدد درست را حدس بزنید؟

راهنمایی: اگر به دو عدد روبروی هم در قسمت‌های تقسیم‌شده‌ی دایره نگاه کنید، خیلی کم‌مکان می‌گند تا عدد درست را حدس بزنید.

دکتر مصطفی احمدی

بگردو
پیداکن

سارا سر سفره‌ی افطار نشسته است. خوراکی‌های مفیدی را که او می‌تواند بخورد نام ببر. تعدادی وسیله‌ی اضافی و خوراکی مضر هم هست. روی آن‌ها ضربدر بزن.



صنایع‌های قدرتمند



تا حالا تصویری از دنیای شگفت‌انگیز زیر آب دیده‌ای؟ برای رفتن به زیر آب، تجهیزات غواصی لازم است.

غواص‌ها، تا زمانی می‌توانند زیر آب بمانند که اکسیژن داشته باشند. آن‌ها برای بیشتر ماندن در زیر آب، باید از زیردریایی استفاده کنند.

بعضی از زیردریایی‌ها، می‌توانند چند ماه زیر آب بمانند. آن‌ها باید سوخت کافی برای مأموریت‌های بلندمدت را داشته باشند. اگر سوخت زیردریایی‌ها بنزین یا گازوئیل باشد، آن‌ها مجبورند مقدار زیادی سوخت را با خودشان به زیر دریاها ببرند. در نتیجه، زیردریایی بسیار سنگین می‌شود. سوخت زیردریایی‌ها باید بسیار سبک اما پر قدرت باشد. به همین دلیل، بعضی زیردریایی‌ها با سوخت هسته‌ای کار می‌کنند.

هر ماده، از ذره‌های بسیار ریزی به نام اتم ساخته شده است. اتم‌ها مانند زردآلو، در وسطشان هسته دارند. اگر هسته‌ای اتم بشکند، انرژی بسیار زیادی به صورت گرما و نور آزاد می‌شود. چون این انرژی از هسته‌ای اتم به دست می‌آید، به آن «انرژی هسته‌ای» می‌گویند.



از انرژی هسته‌ای در تولید برق و درمان بعضی از بیماری‌ها نیز استفاده می‌شود.



نیروگاه هسته‌ای بوشهر

استفاده از انرژی هسته‌ای، شرایط و قوانین مخصوصی دارد و همه‌ی کشورها باید از آن پیروی کنند؛ چون اگر این انرژی زیاد مهار نشود، ممکن است بسیار خطرناک باشد.



دستیابی به فناوری استفاده از انرژی هسته‌ای، دانش و تجربه‌ی زیادی می‌خواهد و تنها بعضی از کشورها این فناوری را در اختیار دارند. تلاش دانشمندان فداکار کشور عزیز و پر افتخارمان، ایران را به یکی از این کشورها تبدیل کرده است.



اسامی شهیدان هسته‌ای کشورمان: (از راست به چپ): شهید مسعود عیلمحمّدی، شهید مجید شهریاری، شهید محسن فخری زاده، شهید داریوش رضایی نژاد، شهید مصطفی احمدی روشن



قهرمان های پنهان

این بار بچه های پاییه دوم دبستان شهید رفیعی، در شهرستان بهشهر، با کمک معلمشان دست به کار شده اند. هر کدام از آنها درباره ی موضوعی نوشته اند و برای مجله فرستاده اند.

محمد جواد تخکیشی، که به نظر می رسد استعداد نویسندگی خوبی دارد، انشای زیبایی درباره ی شغل پدرش که پاکبان است نوشته. او پدرش را قهرمان پنهان معرفی کرده است.



محمد جواد تخکیشی

پاکبانی شغل مهم و شادمی است و باید بدانیم که در کلان شهرها و روستاها هم پاکبان ها و حتی ما در خانه هایمان هم پاکبان ها داریم. ما هم می توانیم پاکبان ها را دوست داشته باشیم و به آنها احترام بگذاریم. پاکبان ها با جارو کردن و جار زدن به ما کمک می کنند تا خانه هایمان تمیز و شادمانه باشد. پاکبان ها با جار زدن به ما کمک می کنند تا شهرهایمان تمیز و شادمانه باشد. پاکبان ها با جار زدن به ما کمک می کنند تا شهرهایمان تمیز و شادمانه باشد.

عرشیا هادی



عرشیا درباره ی دیدنی های شهرشان نوشته است. فکر می کنیم او روزی ایرانگرد و جهانگرد موفقی شود و دور دنیا را در هشتاد روز بگردد.



امیر محمد ابراهیمی

امیر محمد یک ساعت دیواری ساخته است تا همیشه حواسش به زمان باشد. فکر می کنیم در آینده یک دوست کار آفرین خواهیم داشت که اولین نمونه ی کارش در مجله ی رشد نوآموز چاپ شده است.



امیررضا مبینی

امیررضا هم تحقیقی درباره ی پژواک و رادار انجام داده است. او طرح ساخت یک رادار را از همین حالا شروع کرده است.



این سه محقق کوچک، که اسم هر سه نفرشان محمد است، به شکل گروهی درباره ی زندگی حیوانات تحقیق کرده اند. آن ها تصمیم دارند خودشان را برای کارهای گروهی بزرگ تر آماده کنند.

محمد مهدی رامیان، محمد مهدی مشتمتی، محمد طاها قزوتن



سیدضیاء هادی



سید ضیاء که خوب فهمیده است دوستانش تا اینجای کار خیلی کالری مصرف کرده اند، برایشان یک آش محلی خوش مزه به نام آش سفید با آب انار پخته است. نوش جان!



فرنی برنجی

اجرا و عکس: سیبا داوری

امروز برای افطار مهمان داریم. مامان می‌خواهد یک فرنی خوش مزه برای مهمان‌ها درست کند. من هم دستیار مامان هستم و به او کمک می‌کنم.

چه چیزهایی لازم داریم؟

شیر ۴ لیوان؛

آرد برنج، ۴ قاشق غذاخوری؛

شکر، ۸ قاشق غذاخوری؛

گلاب، ۲ قاشق غذاخوری؛

زعفران دم کرده (در صورت تمایل).

طرز تهیه:

- ۱ شیر را داخل قابلمه می‌ریزیم.
- ۲ مامان قابلمه را روی اجاق با شعله‌ی متوسط می‌گذارد و شکر را کم کم به آن اضافه می‌کند و با قاشق هم می‌زند تا شکر در شیر کاملاً حل شود.
- ۳ من گلاب را آهسته به مواد اضافه می‌کنم و با قاشق هم می‌زنم.
- ۴ مامان کم کم آرد برنج را در شیر می‌ریزد و مواد را به آرامی مخلوط می‌کند. او می‌گوید این طوری آرد گلوله نمی‌شود.
- ۵ وقتی شیر به جوش آمد، مامان حرارت را کم می‌کند و به هم زدن ادامه می‌دهد.
- ۶ حالا او مواد یک‌دست شده‌ی فرنی را در ظرف مناسبی می‌ریزد.
- ۷ من هم آن را با کمی زعفران و خلال بادام و پسته تزیین می‌کنم.

شما هم این غذای خوش مزه را درست کنید.

نوش جان!



روش پخت فرنی را اینجا ببین.

آزاده سالمی

تصویرگر: زهرا هاشمی

روز آزادی

در کلاس و مدرسه

فکر من پیش تو بود

ناگهان بغض شکست

وقت اجرای سرود

بهترین روز خداست
روز آزادی تو
من در این روز بزرگ
شادم از شادی تو

ای فلسطین عزیز
مس من مانند دوست
آرزوی قلبی ام
دیدن لبخند دوست

دوست دارم گل کند

فنده بر روی لب

از ستاره پر شود

آسمان هر شب

